

# بورخس؛ کار آگاه فیلسوف مآب

نروس هارتمن

برگردان

کامبیر منوچهریان

دبیر مجموعه و سرویراستار

عناص کریمی عناسی

سری سرخ و سیاه

رمان جنایی؛ معمایی



نشر ویرا

اگر پدیدیریم که تنها حاضر بودن در صحنه‌ی فعل، یک نفر را نه همدستِ حایک‌کار بدل می‌کند،  
اگر آشکارا ناظر حرمی بودن، ما را درگیرِ آن حرم می‌کند، پس می‌توان سحنه گرفت در حرّامی که در  
سالن تئاتر رخ می‌دهد، گناه‌دستی که صبر‌های مرگبار را وارد می‌آورد،  
بشتر از کسانی بیست که می‌نشیند و نگاه می‌کند  
قتل به‌مثابه‌ی یکی از هرهای ریبا، تامس دِ کوئینسی<sup>۱</sup>

## فصل ۱

### قتل به‌مثابه‌ی یکی از هرهای ریبا

حورحه لویس بورحس<sup>۲</sup> را برای اولین بار در سال ۱۹۶۷ ملاقات کردم، همان وقتی که  
برای سحرانی دربارهی چارلر الیوت بورتون<sup>۳</sup> به هاروارد آمده بود او در آن زمان به‌تقریب  
پیر و هرچند دیر به شهرت رسیده بود از اینکه به‌عنوان یک شاعر، ادیب و نویسنده‌ی مشهور  
از او یاد شود لذت می‌برد. نااین‌حال همور سال‌های ریادی پیش رو داشت در آن زمان من  
حیلی جوان بودم، یک دانشجوی سالِ اولِ ادبیاتِ تطبیقی در مقطع فوق‌لیسانس در دانشگاه  
ایپسویچ<sup>۴</sup> که در بیست مایلی شمالِ کمبریج قرار داشت تا آن زمان چیر ریادی از بورحس  
شنیده بودم فقط می‌دانستم از آرژانتین آمده و برای نوشتن یادداشت‌ها و حلاصه‌هایی بر  
کتاب‌هایی ناموجود معروف است فکرش اسیرِ هراتوها بود و خصوصیتی داشت که برای  
یک نابیا خیلی عجیب بود او در حد مرگ از آینه‌ها می‌ترسید!

1 Thomas De Quincey

2 Jorge Luis Borges

3 Charles Eliot Norton

4 Ipswich University

تعدادی فارغ‌التحصیل و دانشجو مواحه شدیم که اهل چاپلوسی و پاچه‌حواری بودند شاهد تعظیم‌های مکرر و دست روی سینه نهادن به شانه‌ی عرص ارادت بودیم که بورخس آنها را نمی‌دید و برای همسرش هم عیرقابل‌درک بود بورخس به در اینجا و به در موقعیت‌های دیگر احاره‌ی گرفتن عکس به کسی نمی‌داد حس او به عکاسی مانند حسش به آینه‌ها ند بود او از علاقه‌اش به لاوکرافت گفت و اشارات مختصری به امرسون<sup>۱</sup> و پو<sup>۲</sup> هم کرد حاتم بورخس اصطلاحاتی را به زبان آورد که انگار آنها را از دستگاه مترجم برلیتر<sup>۳</sup> شنیده بود او به هر کسی می‌رسید او می‌پرسید «حال و احوالتان خوب است؟» و در آخر می‌گفت «ار این که افتحار آشنایی نا شما بصمیم شد مسروم»

در اتاق شمیم، عده‌ای از مهمانان مشغول نوشیدن بودند بورخس به عصایش تکیه داد و از من حواست کنارش منام من وی و همسرش را به طرف یک مل کوچک بردم و آنها را نا کلیف حسس و یکی از فارغ‌التحصیل‌ها به نام مارتی لوین<sup>۴</sup> آشنا کردم کلیف، مشاور تحصیلی من، یکی از دوست‌داشتنی‌ترین مردانی که تاکنون دیده‌ام، نا موهای بلوند کم‌پشت، چشم‌های آبی روشن و لحنی به وسعت آسمان مرکزی عربی بود او از آیووا<sup>۵</sup> آمده بود حایی که دوستی و حوش‌بسی همراه نا بوته‌های درت قد می‌کشید و بالا می‌روید مارتی اهل بیویورک بود وریش‌های فروری مشکلی داشت او شاید یکی از ناملاحظه‌ترین و ناسحوات‌ترین مردانی باشد که در عمرم دیده‌ام کمی از من بزرگتر بود و وقتی من وارد دانشگاه شدم همه‌ی سعی‌اش را کرد تا راه‌وچاه را به من نشان دهد مارتی استاد ادبیات فانتزی بود و برای دیدن بورخس بسیار مشتاق به نظر می‌رسید کلاریسا<sup>۶</sup>، دختر هفده‌ساله‌ی رحمت هاوارد که قیافه و صدایش بیشتر شبیه پسرها بود خیلی رود به ما ملحق شد

به بورخس گفتم «کلیف ناسوادترین استاد این دانشگاهه ایشون هر کتاب و مقاله‌ای که چاپ شده رو حونده»

اولین دیدار ما نمی‌توانست از این معمولی‌تر باشد یک روز صبح مشاور تحصیلی من در دانشکده، کلیف حسس<sup>۱</sup>، از من حواست نا ماشین به کمبریج بروم و بورخس و همسرش را به مرل مدیر گروه، هاوارد وون<sup>۲</sup> بیاورم کلیف، استاد و مشاور حونی بود و من هم مثل همه‌ی دانشجوهایش، هرچه می‌گفت را انجام می‌دادم او برای این مرا انتحاب کرد که کمی اسپانیایی می‌دانستم و یک مورد قدیمی مدل گلکسی<sup>۳</sup> داشتم که برای آوردن یک روح سالمند از یک سرزمین عجیب، ایده‌آل به نظر می‌رسید

آپارتمان آنها در کمبریج، کوچکتر و قدیمی‌تر از آنی بود که انتظار داشتم البته از آنجایی که بورخس نایسا بود این چیزها برایش اهمیت زیادی نداشت او اصرار داشت انگلیسی صحبت کند و حر به ضرورت آداب اجتماعی، اغلب به همسرش توجهی نمی‌کرد

قد بلند بود و مِشی اشرافی داشت تقریباً طاس بود اما لایه‌ای بزرگ از موهای خاکستری پوست سرش را پوشانده بود حیرگی نگاه او حاسته از درگیری دهی‌اش بود، انگار که به دیبایی دیگر حیره شده است، اغلب حیرت‌زده بود، مثل آینه‌هایی که از آنها نرفت داشت کت‌وشلوار خاکستری تیره نا کراوات پشمی بر تن و عصایی نا دسته‌ی ساخته شده از عاج به دست داشت ریش کوتاه‌قد و بستاً چاق و پهن بود و چهره‌ای حدی داشت مشحصات طاهری او کاملاً به زبان مس امریکای لاتین می‌حورد در ماشین، بورخس نا شور و شوق از اچ پی لاوکرافت<sup>۴</sup> حرف می‌زد، کسی که ظاهراً انتظار داشت او را در ایپسوچ ببید او از من برای این که از هاوارد بحاتش دادم تشکر کرد در آنجا او را برای اینکه بیشتر وقتش را صرف ناریدید از کالچ‌های دیگر و ناریدید از مکان‌های ادبی بیوانگلد می‌کرد، سرریش می‌کردید

او گفت «دوباره میام می‌بیمش» قبول کرده بود که دو سه هفته بعد سمیاری در ایپسوچ داشته باشد

ماشین را حلوی حانه‌ی رینای هاوارد وون پارک و نا ریتمی که کندی آن حتی برای حلرون هم آرا‌دهنده بود روح پیر را تا داخل حانه همراهی کردم در سالن بزرگ ورودی نا

1 Cliff Jensen  
2 Howard Vaughan  
3 Ford Galaxie

1 Emerson  
2 Poe  
3 Berlitz  
4 Marty Levin  
5 Iowa  
6 Clarissa